

احمد بن عوض بن احمد نام بوده است مشترک بودن کلمه احمد در نام هر دو  
و کلمه منوچهری در نام پدر یکی و تخلص دیگری سبب شده است که شمس الدین  
احمد بن منوچهر همدانی شاعر قرن ششم را یا ابوالنجم احمد بن عوض بن  
احمد منوچهری دامغانی شاعر قرن پنجم اشتباه کرده و لقب شصت کله را  
که متعلق باولی بوده است بی جهت بدو می‌بسته‌اند.

بالجملة ازین شمس الدین احمد بن منوچهر شصت کله همدانی جز  
آن سه بیت که در راحة الصدور آمده و در جوانی بدعوت سید آنرف  
غزوی بوزن و قافیت مصرعی که او خوانده بود سروده است شعری دیگر  
بدست نیست و آن سه بیت اینست :

صبح بی زوی تو نفس ترند	نفس عشق بی تو کس ترند
وصل تو نگذرد بکوی امید	تا در خانه هوس ترند
بنده گر با تو یک نفس بنیست	جز بر آن یاد یک نفس ترند

ضمیمه ۱۰ سر بوط بصحیفه ۷۵۳ (مجلد سوم)

در باره ابو شریف احمد علی مجلدی گرگانی که می‌بایست نام و نسب  
درست او احمد بن علی باشد در کتابها ذکر کاملی نیست. تنها محمد عوفی  
در لباب الالباب<sup>۱</sup> در باب اول در فضیلت شعر و شاعری جانی که میگوید  
ذکر پادشاهان گذشته بسخن شاعران زنده می‌ماند گوید: "... و ابو  
شریف احمد علی مجلدی جرجانی عروس این معنی را بر منصف نمودار  
جلوه داده است و می‌گوید :

از آن چندان نعیم این جهانی  
 ثنای رودکی ماندست و مدحت  
 که ماند از آل ساسان و آل سامان  
 نوای بار بد ماندست و دستن \*  
 جای دیگری که ذکر از ورقه در نسخه خطی فرهنگ اسدیست  
 که در سال ۸۷۷ تمام شده<sup>۱</sup> و در آنجا در لغت شست گوید: « شست  
 دیگر بمعنی نیش رگ زنان باشد و آنرا منصع نیز خوانند، چنانک  
 مجلدی گوید:

آمد آن راهب مسیح پرست  
 شست الماسگون گرفته بدست  
 کرکس افکند و بر نشست روی  
 بازوی خواجه غمید بست  
 شست چون دید گفت عزعلا  
 این چنین دست را شاید خست.  
 این ابیات که بیت چهارمی هم دارد با اندک اختلافی بعنصری نیز  
 منسوبست و در نسخهای دیوان عنصری بدین گونه آمده است:

آمد آن رگ زن مسیح پرست  
 شست زرین و آبدستان خواست  
 بیش الماسگون گرفته بدست  
 بازوی شهریار را بر بست  
 نیش بگرفت و گفت عزعلیک  
 این چنین دست را که یار بست  
 سر فرو برد و بوسه ای بر بود  
 وز سمن شاخ ارغوان بر جست  
 البته پیداست که در نسخه فرهنگ اسدی در بیت دوم کلمه «کرکس»  
 خطای کاتبست و می بایست «کرسی» باشد و چون این دو نسخه را روی  
 هم بریزیم نسخه درست این قطعه چنین فراهم میشود:

(۱) رجوع کنید بصحیفه ۱۴ - ۲۱ از مجلد اول این کتاب

آمد آن رگ زن امسبح پرست      شست الماسکون گرفته بدست  
 کرسی افکند و بر نشست پیروی      بازوی خواجه عمید بیست  
 دست چون دید گفت عز علیک      این چنین دست را شاید خست  
 سرفرو برد و بوسه ای بر بود      وز سمن شاخ ارغوان بر جست

و چون قطعاً فرهنگ اسدی معتبرتر از نسخهای دیوان عنصر پرست  
 شکی نیست که این قطعه هم لزا شاعر همان ابو شریف احمد بن علی مجلدی  
 گرگانیست که در ناره رگ زدن و زبری یا خواجه محتشمی گفته است  
 و چون اسدی در نیمه قرن پنجم می ریسته و گویا در ۴۶۵ در گذشته  
 است و آن دو بیت که مجلدی در ناره آن سامان ورود کی گفته پنداست  
 که پس از بر چیده شدن سلطنت سامانیان سروده است مسلم میشود که ابو شریف  
 احمد بن علی مجلدی گرگانی شاعر در اوایل و اواسط قرن پنجم می زیسته  
 و شاعر نیکو سخنانی بوده است. همان دویت اباب الالباب را نظامی عروضی  
 در چهار مقاله<sup>۲</sup> آورده و آنجا نام او را شریف مجلدی گرگانی ضبط  
 کرده و شاید تخلص یا نسب وی در اصل مجلدی بوده است که مجلدی نوشته اند.

### ضمیمه ۱۱ مربوط بصحیفه ۷۹۴ (مجلد سوم)

منوچهری دامغانی در قصیده معروف خود در سایش ابوالقاسم حسن  
 عنصری شاعر نامی قرن پنجم که مطامع آن بدینگونه است  
 ای بهاده بر میان فرق جان خوشتن  
 جسم ما زنده بجان و جان تو زنده نس

(۱) راهب را ضاهر اکبر نسخه فرهنگ اسدی به است کده مسیح پرست از ش

خود نوشته است (۲) حاشا ارقاف گب ص ۲۷

جایی که شعر عنصری و خوانائی او را در شعر محض و صفا می کنند گویند :  
 از خراسان بوشمیب و بوذر آن ترك كشی  
 وان صبور پارسی و آن لوکری<sup>۱</sup> چنگ زن  
 آن دو کرگانی و دو رازی و دو ولوالجی  
 سه سرخسی و سه کاندز سفد بوده معتکن  
 از خاوا پنج و پنج از مر و پنج از بلخ باز  
 هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن  
 گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند  
 تا غریزی روزه بینند و طبیعی نسترن  
 ۱- مردد از ابو شعیب در بیت اول ابو شعیب صالح بن محمد هروست  
 که از بزرگان سخن سرایان دوره ساسانیان بوده است . رجوع کنید  
 بلباب الالباب ج ۲ ص ۵ و مجمع الفصحاء ج ۱ - ص ۶۶ .  
 گذشته از قطعه ای شامل پنج بیت که در تذکره ها بنام او آمده است  
 در فرهنگها نیز بشاهد لغات اشعاری ازوهست :  
 این بیت جزو همان قطعه پنج بیتی است که باید بآن افزود و شاهد  
 لغت اقدر بمعنی عم یعنی برادر پدر آمده است :  
 سلسله جمعی بنفشه عارضی      کت سیاروش افدرو پرویزجد  
 این بیت شاهد کلمه آورست بمعنی فلك هفتم یا فلك زحل :  
 اگر دیده بگردون برگمارد      ز سهمش یاره یاره گردد آور  
 این بیت شاهد کلمه پالاون بمعنی ترشی پالا و سماق پالان و  
 آبکش است :

بختورده خون دل از چشم او      ریخته یالاون مرگان فرو

این بیت شاهد کلمه کوفت بمعنی آسیب است از فعل کوفتن:

تا کر نعمت نبودم یافتی      تا زمانه زد مرا ناگه کوفت

این بیت شاهد کلمه بکون بمعنی یکمانست:

تو بیآراسته بی آرایش      چه بگریاس وجه بخز بکون

این بیت شاهد کلمه پاختده است بمعنی پنبه بر هم چیده که

زلفن برینند:

جهانی شده فرتوت چویاغنده سرگین

کنون گشته سه موئی و ندیده شد جاش

این بیت شاهد کلمه کیغ بمعنی سپید است که از پس خواب پیرامن

چشم باشد و نیز بیمار آن را و کسی که چشمش درد کند:

شکفت نیست گر از کیغ چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشک سوخ باشد کیغ

این بیت شاهد کلمه باهکست از ماده باهکین بمعنی شکنجه

کردن و زدن:

دلمان چو آب نامی تمدان بهار بادی

از بیم ختم حاسد گش کننده نادناهک

این بیت شاهد کلمه چار از فعل چاودن بمعنی لانه و زاری

کردنت:

ای عاشق مجبور و کلام دل خود دور

می ناله و همی چار که معذوری معذور

۲ - مراد از بود در بیت اول گویا ابودردیور جایست که در دیوان بختان در مدرسه‌ای نمی‌زیست و از عارفان بود که با او اخراج قریب چهارم بود معاصر سبکتکین بوده است و شعر ناری و فارسی می‌گفته را به این دو بیت از دیوانه  
 تو معلم ازک مرا دیدی . . . دیدی یا آنکه بعیب بخویدی  
 تو بعلم آن و بمن بعیب همان . . . رد میکنی آنچه خود پتندیدی

۳ - مراد از ترک کشی در بیت اول همان شاعر است که ترک یا ترکی کشی ایلاقی نام داشته و از شاعران زمان سامانیان بوده است . رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۶ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۷۶ .

۴ - مراد از صدور پارسی در بیت اول قطعاً شاعر است که در قرن چهارم بوده است ولی نه در تذکرها و نه در فرهنگها ذکر کرده اند میان بیامده است .

۵ - مراد از او کرمی چنگ زن در همان شعر ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوگریست که مداح ابوالقاسم نوح بن منصور بن نوح سامانی ( ۳۶۶ - ۳۸۷ ) و برادر او احمد بن منصور و ابوالحسن عبیدالله بن احمد غنیمی وزیر معروف سامانیان بوده است . رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۵ و المعجم چاپ طهران ص ۱۹۵ و ۱۹۷ . گذشته از ۱۷ بیتی که در لباب الالباب از او آمده است این دو بیت هم که در المعجم نام اوست باید از او است .

ساقی بده آن گلگون قرقص را  
 یا یافته از آتش کمر تپ را  
 نزدیک امیر احمد منصور  
 بر گوشک بر این شعر مردف را

(۱) رجوع کنید بصفحات ۱۳۳ تا ۱۳۴ چاپ مطبع حیدری ۱۲۸۹ ص ۲۲۸ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۷ . (۲) قرنف شمع اول و مشکون دوم وضع سوم شراب باشد

ت. سرآمد از دو گره‌کنانی در بیت دوم یکی ابوسلیک گره‌کنانی و دیگری  
ابوزرعه مغربی گره‌کنانست : . . .

۳. ابوسلیک گره‌کنانی و آن از شاعران دورهٔ عمرو بن لیث صفاری  
(۲۸۹ - ۲۹۹) دانسته اند و ارین قرار وی از قدیمترین شاعران  
زبان فارسی بوده و در قرن سوم هجری زیسته است : رجوع کنید بلباب الالبان  
ج ۲ - ص ۲-۳ و مجمع الفصحاء ج ۱ - ص ۶۶. گذشته از چهاربیتی  
که در تذکره‌ها بنام او هست این ابیات هم در فرهنگها بشاهد لغات  
شاه‌پاد آمده :

۱. این بیت در المعجم<sup>۱</sup> بنام اوست . . .

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر

نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق‌تر

۲. این بیت نیز در المعجم<sup>۲</sup> بنام او ثبت شده :

بجز بوحده که همه حمدت همی

از کنیت تو خیر دو ادر خاندان تو

این بیت شاهد کلمهٔ زاغن بمعنی آروغست :

«لذا فرط عطای او زند آرز»

پیوسته را امتلاء راعن .

۳. این بیت شاهد کلمهٔ غارچی بمعنی صوحیست .

خوش آن نبید غارچی با دوستان یکدله

گیتی با آرام اندرون مجلس بباگک و ولواه

این بیت شاهد کلمهٔ وشم که مرغ کوچکی باشد و نه وشمگیر از

همین کلمه است آمده :

در جنب علوهست چرخ . مانده شویم پیش چرخست  
 بیت دیگری نیز بهمان وزن و قافیت بیت چهارم این ایضات که منسوب  
 آن هم با همان بیت مناسبت ندارد در فرهنگها شاهد کلمه پراشیده بمعنی  
 پراشیده بنام شاکر بخاری آمده است که اگر این بیت از ابوسلیک باشد  
 بیت دیگر هم از آن خواهد بود و آن بیت اینست<sup>۱</sup> :  
 مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه

زر پراشیده همه قفل گر این کرده به  
 در میان پرده های موسیقی قدیم ایران پرده ای بود داست بنام ابوسلیک  
 که شاهد همین ابوسلیک کرگانی شاعر ساخته باشد و ازین قرار وی در  
 موسیقی هم دست داشته است .

۷ - ابوزرعه عمیری کرگانی از شاعران اواخر زمان سامانیان و  
 اواخر قرن چهارم بوده است . رجوع کنید بلبلب الالباب ج ۴ - ص ۱۰  
 - ۱۱ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۲ . گذشته از نه بیت شعری که در تذکره ها  
 نام او هست این قطعه نیز در سفینه ای بنام او آمده :

چه پوشی جوشن غفلت که روزی      تو باشی تیر محنت را نشانه  
 امل با عمرت اندر نه بمعبار      نگه کن تا کجا گردد زمانه  
 مراد از دورازی یکی خواجه کمال الدین ابوالفتح پندار بن ابونصر  
 خاطری رازی و دیگر ابو محمد منصور بن علی منطقی رازیست .

۸ - کمال الدین ابوالفتح پندار بن ابونصر خاطری رازی شاعر معروف  
 ربان پهلوی و مداح محمدالدوله دیلمی (۳۸۷ - ۴۶۰) بوده و در سال

(۱) رجوع کنید صحیفه ۱۰۶۸



۴۰۱ در گذشته است. رجوع کنید به مجمع التصحاح ج ۱ ص ۱۷۱.  
گذشته از هفده بیتی که در آنجا بنام پندار آمده است این ابیات نیز از  
در سفینه ها ثبت شده :

مرا گویند زن کن زانکه اندر دل هلاک آئی

عروسك پر چهيزك پر ز جامه طمطراك<sup>۱</sup> آئی

نخواهی زن نخواهی زن که نه مه بگذرد حالی

رید بر ریش تو گر چه زمان دیک و داک<sup>۲</sup> آئی

و این قصیده که در کتاب مونس الاحرار بنام او آمده تحریف بسیار

در آن راه یافته و درست مفهوم نیست وای درین مورد ثبت کردم که شاید

بعد تصحیح کرده آید :

خود رنگین و ماهک سرو بالا	ایای تو ام بر سرو بالا
کی اج دیمت نمو بکنج بافش	ببالایت نمو سرو ایچ بالا
سهای بسن و بالای تو داره	دل پردرد و میشم خیره بالا
ونفسه فرسقاقت بنده فرزند	هلاکه فرد هارت لایه وولا
بان بر بندت اسرم بوشاید	بلا فر لانیه لایم بهراج لا
مرا خواه کبش دوشارد در دل	ترا فرسیم راره عنبر آلا
همان دو عالیه در سیمت آاو	مراسی زعفران فرزت آالا
بیاردیم من کن دیم تو دست	بهراج دل بهل جنگ وولا
بدامان عنبرین بنخط مشکین	بدسنه نوگی بیچشم شهلا

(۱) طمطراك گوا همان کده طمطراقت

(۲) دیک و داک بمعنی قبل و فالست

بنش تو ککنه شمشاد نازش  
 تولا بتو کردش این دل زبش  
 فراسرم گر کنند ورز بگران کشت  
 بخته چشمکان فامانک و پروین  
 اراز من ککه دانستی بکیهان  
 چنین کت مارکی من رفتمی راست  
 چو سویه بوسین راز من ابکون  
 مرا بیننده فرخان واکه مدار  
 سهای فادلم هم خواب و خورده  
 منی کم هم نشین دزومینه دوشار  
 مرا کت دوست کج من طبع بر  
 گتم بیوسکیچی هم کنی منع  
 منم چون کشتی و موج و غرقاب  
 دجلای سخن چشم قوافی  
 دلا کردیش حسنت لاملف نی  
 گنه هر کس نباشه در و یاقوت  
 دیغا کت هلاک سر بسر کوه  
 بکرزن گرد ترگس جام زرین  
 هذا خوه جنده و ابوشی که ابیون  
 و نفشه فاشقاق اروج هم تست

بچشم تو ککنه جادو تولا  
 چرا داری بشمارش تو ولا  
 زمی بنهاند ککامی بکا لا  
 همه شف می بوم تاروج و یسلا  
 گرم دو شارنه ککردی بدولا  
 اگر بنه شه ای دینم بجولا  
 فر آورده سها بسهرش الا  
 که بر کردش سها مولی بمولا  
 بروش خواف چشمانم دکر لا  
 که چشمش بمنه گوشش بکالا  
 و نجینم دوروبه لولوی لا لا  
 کتتش من بکنم ابکون تو می لا  
 تبه لنگر شیه صبرم سجلا  
 یکی دهم دکر ضد نم لا  
 تمامه بالف بکن تو مبرا  
 دشهرش نهاند فاروز و دیغا  
 دوشی کته بنفته سر بسر پا  
 دو گل دیهه نمواج مهد مینا  
 بیرزه به حریر و وید بویا  
 عقیق سرخه فاشیر وجه همتا

این بهلوی نیز بشام او در کتاب المعجم آمده :

و ادو چشم شهلا و چه شهلائی

مشکین کلکی سروین بالائی

و هم این بیت در آن کتاب بنام اوست :

دیم من ودیم دوست آن اشایه این اچ درد

چونان گل دو دیمه نیمی سرخ ونیمی زرد

و نیز این بیت همانجا بنام اوست :

نایا خو نکوئی که منی را      بوام واتو دوا اواج با سه

این دو بیت در همان کتاب بنام او آمده است :

ای همه فرو تایید زمانه      ولایت بتواج هروی مصفا

سناس درد دل دشمن نشینه      دی دل و کیان را در تندها

این بیت نیز در فرهنگ جهانگیری بنام اوست :

لحن اوزا من و بیت بهلوی      زحمة رود و سماع خسروی

در باره نام او نیز اشکالی هست و آن اینست که در بیشتر کتابها

بندار نوشته اند و در چند جا پندار آمده ولی ظهیر قاریابی جایی در

مفاخرت می گوید :

در نهان سخنة طبعم بتماشا بنگر      تا زهرزاو بدای عرضه دهم پنداری

و پیداست که درین شعر اشارت باو کرده و کلمه پندار را بهر دو

معنی آورده یعنی معنی حقیقی از پنداشتن بمعنی وهم و گمان وهم اشاره

بنام این شاعر کرده و ازین جا پیداست که نام او بندار بوده است و اگر

در کتابها بندار نوشته اند باملائی قدیمی و بر سه الخط سابق بوده که پ

را هم يك نقطه می گذاشته اند . مؤلف كشف الخاؤون کتابی بنام منتخب

الفرس در لغت فارسی باو نسبت داده است .

۹ - ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی معروف بمورد نیز از

شاعران همان دوره بوده و در دربار آل بویه می زیسته و مداح فخرالدوله دیلمی بوده و با صاحب اسمعیل بن عباد وزیر مناسبات داشته است و در شعر نازی و فارسی دست داشته و گاهی منطقی و گاهی منصور تخلص می کرده است. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۶ - ۱۸ و بمجموع الفصحاء ج ۱ ص ۵۰۸ - ۵۰۹. در تذکره ها ۴۸ بیت بنام او آمده است و از آن جمله است قصیده‌ای که در سفینه ها اشعاری چند بر آن افزوده میشود و نسخه کامل آن اینست:

لبس جای جان و رخس جای آذر	نگاری سمن بوی و ماهی سمنبر
بروی دلارام و زلفین دلبر	بهار بتانست و محراب خوبی
بتی دایه جان و تیمار پرور	عذاب روان آفریده ز رحمت
ز چنبر کند سرو و از سرو چنبر	بدان چنبرین زلف و بالای سروین
بمن بر جهان و تو چونین منور	ایا آفتابی که تو تیره کردی
چرا با رخ تست دایم مجاور	شنیدم که در خلد کژدم نباشد
کجا کژدم خلد باشد معنبر	مگر کژدم عنبرین اند شاید
بدان قد بر رفته ضوء صنوبر	بدان دور خان آفت آفتابی
همانا که از هر دلیتی مصور	بدلها در ایدوت مصور شدی تو
همی باده ز انگشتم آید مقطر	بانگشت بنمایم ار دور خانت
بیاور که گوهر شود یار گوهر	ترا لب چو باده مرا باده در لب
بدان روی چون آتش از شاخ عرعر	مرادل چو آتشکده کردی از غم
که خوشبوی تر باشد از ماه آذر	چرا از دلم دور داری رخانت
ترا ز آب حیوان بیارست شکر	نماند یاب اندرون شکرای بت
ترا چشم جادوست با تیغ و خنجر	که بی تیغ و خنجر کند کار جادو

فری روی تابانت چون روی دولت  
 چو بنشینی از پای گوئی زگردون  
 بمجلس درون چون بهاری شکفته  
 ببوسه مکن وعده بدرود ما را  
 که کافور بگشاید آب از دو دیده  
 ز کافور و آن عنبر عارضینت  
 پیش آور آن جام زرین که دولت  
 ز مشک معصفر مئی آفریده  
 اگر مزدخواهی تو از باده خوردن  
 سر تاجداران و گردان گیتی  
 کجا کمترین بندگش چو بیژن  
 فرون دارد او چاکر از طوس و نودر

زهی قد یازانت چون عمر اختر  
 همی بر زمین آبدی جرم از هر  
 بحجره درون چون نگاری بدور  
 که روی وفا گردد از وی مجدر  
 ز کافور آن عارضت گشته یاور  
 چه نالم چو از کار کافور و عنبر  
 همی گل فراز آرد از سنگ مرمر  
 که از بوی مشکست و رنگ معصفر  
 ابر یاد سلطان اعظم همی خور  
 بشمشیر ک کرده جهان را مسخر  
 فرون دارد او چاکر از طوس و نودر

نیز قصیده دیگر ازو در تذکره ها آمده است بدین مطلع :

شد آن مودت و آن دوستی و آن ایام

که بر مراد دل خویش می نهادم گام

و درین قصیده در سفینه ها پس از بیت اول این بیت افزوده میشود.

خرد اسیر هوا گشته و دل آن دو چشم

زمانه بیش من آورد هر چه بودم کاه

و سپس در پایان این قصیده این بیت را هم باید افزود :

مگر ستاره دانش که اوقات نخست ابر مقابله خواسته گرفت مقام

این بیت را هم محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات

در آنجا که گوید در ثبت سنگیست مغناطیسی بنام حجر الباهت که گویند

هر کس بجز مردم تبت بر آن بگذرد بخنده افتد و چندان بخندد که بهیرد  
بنام او شاهد آورده است :

بسان مرد ایرانی بتبت بیخ اندر گلی بشکفت خندان

این بیت نیز در کتاب المعجم<sup>۱</sup> بنام او آمده است :

باز گرم دل ز تو چنانکه بدادم صبر کنم صبر و هر چه بادا بادم

این بیت هم در حدائق السحر و در المعجم<sup>۲</sup> بنام او آمده است :

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او پیل را ذلیل ازگار

و هم این بیت در سفینه‌ای بنام او آمده است :

ز عشق تست که جانم جدا شود از تن

چه جای روح که من هم جدا شوم از من

و نیز این بیت در فرهنگها در شاهد کلمه سنخج بمعنی تنگی

نفس بنام او آمده است :

از غم و غصه دل دشممنت باد گاه در تاپاک<sup>۳</sup> و گاهی در سنخج

۱۰ - دو ولوالجی در همان بیت مراد از یکی از آنها ابو عبدالله

محمد بن صالح ولوالجی مروزیست که او نیز از شعرای ساعانیان بوده و

و نسبت نوایحی نیز معروفست منسوب بنوایح یکی از توابع مروی رجوع

کنیه بلباب الالباب ج ۲ - ص ۲۲ .

۱۱ - اما ولوالجی دوم معلوم نیست که بوده است و می‌بایست

دیگری از شاعران زمان ساعانیان باشد که نام وی و اشعار او بمانر سیده است.

(۱) چاپ تهران مر ۲۳۰ (۲) چاپ طهران ص ۲۵۱

(۳) تاپاک از همان ریثه نیدن بمعنی تنش و اضطرابست

سه سرخسی در بیت دوم مراد ابو طیب سرخسی و امام ابو بکر محمد بن احمد واعظ سرخسی و خجسته سرخسی است :

۱۲ - ابو طیب سرخسی نیز از شاعران دوره سامانیان بوده است. رجوع کنید بمجموع الفصحاء ج ۱ ص ۸۵ .

۱۳ - امام ابو بکر محمد بن احمد واعظ سرخسی معروف بابوبکر واعظ از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابوسعید ابوالخیر بوده و شاعر زبردست و مردی دانشمند بوده و پس از مرگ ابوسعید او را مرثیت گفته است و تنها جایی که ذکری از او آمده در دو جای از کتاب اسرار التوحید فی مقامات ابی السعد است و از اینجا معلوم میشود که تا سال ۴۰۴ که رحلت ابوسعیدست زنده بوده و از اشعار وی جزین دو بیت که از مرثیت او درباره ابوسعیدست چیزی باقی نمانده :

ز آن گفت آنکه گفت که حق را مکان بود

شبهت بدش که تو بمکان و مکن دری

از بهر خلق ایزدت اندر مکان نمود

زیرا که خلق راز برون نیست قادری

۱۴ - خجسته سرخسی نیز از شاعران قرن چهارم و دوره سامانیان بوده زیرا که اشعار وی در فرهنگ اسدی آمده است و در تذکره هانامی از او نیست و چند شعر او در فرهنگها بشاهد لغات ضبط شده است بدین قرار. این بیت شاهد کلمه بتکوب بمعنی ریچالیست از گوز مغز و سیر و هاست کنند :

بسندہ نکر دم بیتکوب خویش      برآن شدم کز منش سیریش

این بیت شاهد کلمه خاد و خاذ بمعنی مرغ گوشت ربایست :

در آمد یکی خاد چنگال تیز      ربوداز کفش گوشت و برداز گریز

این بیت شاهد کلمه کوبین است و آن چیز است چون کفه ترازو

از گیاه بافته که عصاران برز خرد کرده در آن نهند تا روغن از آن بیرون آید (مشتق از کوبیدن) :

باز گشای ای نگار چشم بعبرت      نات نکوبد فلک بگونه سکوبین

این بیت شاهد کلمه آبک بمعنی سیماست :

مس و جود من شود از می بسان زر

گوئی که می چو آبک از اجزای کیمیاست

این بیت شاهد کلمه فخمیدن بمعنی جدا کردن دانه از پنبه است و

بنام ابوشکور ورودکی نیز آمده است :

جوان بودم و پنبه فخمیدمی      چو فخمیده شد دانه برچیدمی

این بیت شاهد کلمه کنندست و آن بترد و سرو بیلی باشد سراندر

چفته که ورزگران دارند مانند تبر تیشه امروز و نیز بشاهد کلمه ناوه

آمده است که تیشه چوبین باشد :

برگیر کنندو تبر و تیشه و ناوه      تا ناوه کشی خارزنی گردبایان

این بیت شاهد کلمه کندرست که احمق باشد :

برین شش ره آمد جهان را گذر      چنین دان که گفتم برای گذر

این بیت شاهد کلمه بازه است که چوبی باشد نه دراز و نه کوتاه آنرا

دو دستی و چوب دستی نیز گویند و شتر بان دارند و این بیت بنام ورودکی

هم آمده است :



نشسته بصد چشم در کازه‌ای گرفته بچنگ اندرون بازه‌ای  
سه که در سفد معتکن بوده‌اند در بیت دوم مراد ازین سه تن که  
در سفد سمرقند ساکن بوده‌اند گویا یکی ابوالینبغی عباس بن طرخان و  
دیگر ابو حفص سفدی باشد و سومی معلوم نیست که بوده احتمال می‌رود  
رودکی باشد.

۱۵ - ابوالینبغی عباس بن طرخان از قدیمترین شاعران ایرانست  
که در قرن دوم می‌زیسته . ابن خردادبه در کتاب المسالك و الممالک<sup>۱</sup>  
در حدود سال ۲۳۰ در باره شهر سمرقند قطعه‌ای بسبک فهدویات از گفتار  
او آورده است و در آنجا کنیه او بخط ابوالتقی ضبط شده و از این روایات  
ابن خردادبه پیدا است که وی در زمان مأمون می‌زیسته است و آن قطعه  
اینست :

سمرقند کند مند	بزینت که افگند
از شاش نه بهی	همیشه نجیبی

ابو عبدالله محمد بن عبدوس جهشیاری در کتاب الوزراء و الکتاب<sup>۲</sup>  
از گفته ابوالقاسم بن معتمر زهری گوید روزی بایحیی بن خالد و دو پسرش  
فضل و جعفر از راهی می‌گذشتم قضا را بابو الینبغی عباس بن طرخان  
بر خوردم که بر سر راه ایستاده بود و مرا آواز داد و چون بنزدیک او  
رفتم این شعر بر خواند :

صحبت البرامک عشر اولاً	وبیتی کراء و خبزی شراء
یحیی شنید و جعفر و فضل را مخاطب کرد و بسبکی خرد ابوالینبغی	

اشاره کرده روز دیگر بامداد ابوالنبغی نزد من آمد و او را گفتم چرا دیروز چنان گفتی و خود را در خطر افکندی؟ گفت خاموش باش که چون بخانه رسیدم از سوی جعفر و فضل هر یک بدره‌ای زر بمن رسید و هر یک خانه‌ای نر بمن بخشیدند و مقرر شد که از مطبخ یحیی کفاف مرا هر روز بفرستند. ازین جا معلوم میشود که ابوالنبغی عباس بن طرخان لا اقل پیش از زوال برمکیان در ۱۸۷ بوده زیرا که بگفته خود ده سال پیاپی در مصاحبت ایشان زیسته است و ناچار از او ایل خلافت هارون الرشید در حدود سال ۱۷۰ در دستگاه ایشان راه یافته است و پس از آن تا زمان مأمون هم بوده است و چندی در بغداد پای تخت عباسیان می زیسته و چون نام پدر وی طرخان بوده و طرخان باطر خون‌عنوان رسمی پادشاهان سغد و سمرقند بوده است و وی نیز در باره سمرقند شعر گفته‌شکی نیست که شاهزاده سمرقندی بوده است. رجوع کنید بمقاله آقای عباس اقبال بعنوان «یکی از شعرای قدیم فارسی زبان» در مجله علم و هنر شماره مرداد - بهمن ۱۳۰۷ ص ۳۲-۳۳.

۱۶ - ابو حفص سغدی همان کسیست که بخطای وی را نخستین شاعر زبان فارسی در قرن اول هجری دانسته و این شعر او را نخستین شعر فارسی شمرده‌اند.

آهوی کوهی در دشت چگونه دودا      او ندارد یار بی یار چگونه رودا  
 و نام او را در تذکرها ابو حفص (؟) حکیم بن احمد یا احفص سغدی  
 سمرقندی نوشته‌اند و این خط را آنجا نایست که پاره‌ای از توپستندگان به میان  
 آورده‌اند چنانکه ادیب فضل الله قزوینی در کتاب المعجم فی آثار ملوک المعجم  
 معروف بتاریخ معجم<sup>۱</sup> گوید: «بعضی می گویند که اول شعر فارسی ابو حفص

سغدی گفته است از سغد سمرقند و این ابو حفص در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است و ابونصر فارابی<sup>۱</sup> در اثنای تألیفات خویش ذکر او کرده است که ملقبست بشاهرود و بعد از ابونصر هیچ کس در عمل نیاوردد بر صفحه نکشیده و او در سنه ثلثمائه هجریه نبویه بوده است و شعری که بوی منسوب کرده اند اینست :

آهوی کوهی در دشت چگونه دردا

چون ندارد یار بی یار چگونه رودا

شیخ علاء الدین علی دده سکتواری بسنوی در کتاب مخاضرة الاوائل  
و مسامرة الاواخر<sup>۲</sup> گوید :

« اول من نظم الشعر الفارسی ابو العباس بن حنوذ المرزوی ذکرة السیوطی  
و غیره فی طبقات المعجم » . یعنی نخستین کسی که شعر فارسی سرود ابو العباس  
ابن حنوذ مرزوی بود که سیوطی و دیگران در طبقات عجم نام از او برده اند .  
و نیز هو و در جای دیگر آن کتاب<sup>۳</sup> گوید : « اول من تکلم بالعراق  
فی بلدة مرو فی الاحوال الصوفیه و کان فقیها محدثا اما ما ابو العباس المرزوی  
شیخ التصوف فی زمانه مات سنة ثلثمائه اوایل السیوطی » یعنی « نخستین  
کسی که در عراق در شهر مرو در احوال صوفیه سخن راند و فقیه و محدث  
امام بود ابو العباس مرزوی پیشوای تصوف در زمان خود بود و در سال  
۳۰۰ در گذشت از کتاب الاوائل سیوطی » .

شیخ الاسلام احمد بن یحیی بن محمد الحفید الهروی السافعی در کتاب  
الدر النضید من مجموعة المفید لحفید<sup>۴</sup> متوفی در ۹۰۶ گوید : « اول من قال

(۲) چاپ قاهره ۱۳۱۱ ص ۴۶

(۱) در اصل فارابی

(۴) چاپ قاهره ۱۳۲۲ ص ۲۹۸

(۳) ص ۱۰۶

الشعر الفارسی بهرام بن یزدجرد بن شاپور حیث قال :  
 منم آن پیل دمان و منم آن شیر گله نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله  
 و قیل الاول ابو حفص بن احوص من سغد سمرقند کان فی سنة  
 ثلثمائة و الشعر هذا :

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا یار ندارد چگونه دودا (۲)

ابو عبد الله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم  
 که بنام ابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان تألیف  
 کرده است<sup>۱</sup> گوید : « الشهر و ذآله محدثة ابدعها حکیم بن احوص السغدی  
 ببغداد فی سنة ثلثمائة للهجرة » .

شمس قیس رازی نیز در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم<sup>۲</sup> گویند  
 « و بعضی می گویند که اول شعر یارسی ابو حفص حکیم بن احوص سغدی  
 گفته است از سغد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است .  
 ابونصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسیقاری  
 نام آن شهرود که بعد از ابو حفص هیچ کس آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده  
 و می گوید او در سنة ثلثمائة هجری بوده است و شعری که بوی نسبت  
 می کنند اینست :

آهوی کوهی دردشت چگونه دودا یار ندارد بی یار چگونه رودا

از طرف دیگر ابو حفص نامی بوده است سغدی که کتابی در لغت  
 فارسی نوشته و آن کتاب کوچکی بوده که مؤلف فرهنگ جهانگیری آنرا  
 « فرهنگ ابو حفص » و سروری در جمع الفرس « رسالة ابو حفص » و « نسخة

(۱) چاپ قاهره ۱۳۴۲ ص ۱۳۷ (۲) چاپ طهران ۱۳۰۰-۱۰۱

ابوحفص « نامیده و معلوم میشود تا سال ۱۰۰۵ و ۱۰۰۸ که زمان تألیف فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری است در دست بوده زیرا که هر دو از آن نقل کرده‌اند. سروری پنج مطلب از آن آورده است: يك جنا در لغت اخس بمعنی ارزش می‌نویسد: « در رسالهٔ ابوحفص سغدی بوزن رخش آمده و باین بیت عنصری متمسك شده:

خود فراید همیشه گوهر اخس      خود نماید همیشه مهر فروغ  
دوم در کلمهٔ جلب بمعنی نابکار گوید: « در نسخهٔ ابوحفص سغدی بمعنی شور و فتنه و غوغا نیز آمده، ناصر خسرو:

عامه بر من نهمت دینی و فضلی می‌نهند

بر سرم فضل من آورد این همه شور و جلب  
سوم در لغت خس و خاش بمعنی خس و خاشاك می‌گوید: « ابوحفص سغدی خاش را بمعنی خائیدن آورده، خواه از انسان و خواه از حیوان و باین بیت رودکی متمسك شده:

نشست و سخن را همی خاش زد      ز آب دهان کوه را شاش<sup>۱</sup> زد

چهارم در لغت دیرند بمعنی دهر و زمان گوید: « ابوحفص سغدی دیرند را بمعنی تعویذ آورده و باین بیت رودکی متمسك شده که می‌فرماید:  
ایا سرو من در تکاپوی آنم      که دیرند آسا بیبچم بتویر

پنجم در لغت سماروغ بمعنی قارچ گوید: « اما در رسالهٔ ابوحفص سغدی بمعنی خاک شوره آمده و باین بیت عنصری متمسك شده که:  
کجا من چشم دارم بر سخایت      گل و لاله نروید از سماروغ

(۱) شاش بمعنی لعاب و ترشح باشد

رسیدی نیز در فرهنگ خود چهارجا ازین کتاب نقل کرده است:  
 نخست در کلمه استیم: بالفتح آستین باشد خسروی گوید: «زود  
 بگشای جنگ را استیم» و ابوحنفص سفدی بمعنی دهان ظروف گفته  
 و بهمین شعر تمسک جسته.

دوم در کلمه چرگر: «بالضم مفتی و فتوی حکمی دهد... ابوحنفص  
 سفدی گوید:

بوس و نظرم جمال باشد بایار این فتوی من گرفته ام از چرگر

سوم در کلمه دفنوك: «بفتح دال و ضم نون غاشیه منجیک گوید:

از بزرگی که هستی ای خشنوك چاکرت برکتف نهد دفنوك

و ابوحنفص سفدی چاق گفته و همین بیت آورده.

چهارم در کلمه دیرند: «بکسر دال ریای مجهول و فتح را: روزگار

وزمانه، رودکی گوید:

یافتی چونکه مال غره مشو چون توبس دیده بیند این دیرند

و ابوحنفص سفدی بمعنی تعویذ آورده رودکی گوید:

ایا سرو من در تلك و بوی آنم که دبرند آسا پیچم بتو بر

لیکن این بیت شاهد خصوصاً تعویذ نمیشود بلکه بمعنی عشق و پیچه

مناسب قرست.

در باب شهرود صفی الدین عبدالؤمن ارهوی هم در رساله شرفیه

در موسیقی گوید که ابن الاحوص شهرود را در سال ۳۰۶ هجری اختراع

کرده است.

ازین سخنان معلوم میشود که قطعاً ابوحنفص سفدی که شهرود را

اختراع کرده و موسیقی دان بوده و در بغداد در حدود سال ۳۰۰ می زیسته و این اختراع را در سال ۳۰۶ کرده است ابو حفص حکیم بن احوص سغدی نام داشته و ممکن نیست چنین کسی گوینده نخستین شعرپارسی باشد زیرا که قطعاً پیش از و هم چند تن دیگر اشعاری بزبان امروز گفته اند که در دست است. اما ابو حفص سغدی که رساله‌ای در اثنت فارسی نوشته قطعاً پس از رودکی و حتی پس از منجیک و عنصری و خسروی و بلا اقل معاصر با ایشان بوده زیرا که اشعار ایشان را در کتاب خود آورده است. شعری که از ناصر خسرو سروری در لغت جلب نقل کرده ظاهراً آنرا از خود افزوده است زیرا که در موارد دیگر صریحاً می گوید بشعر عنصری و رودکی متمسک شده و درین مورد این تصریح را ندارد و گویا سروری خود از شعر ناصر خسرو شاهدهی بر معنی که ابو حفص آورده است یافته و آنرا ثبت کرده است زیرا اگر ابو حفص مخترع شهرود که تا ۳۰۶ زنده بوده همین مؤلف کتاب لغت باشد چون ناصر خسرو بگفته خود در سال ۳۹۴ ولادت یافته چنانکه در بیست سالگی بشهر گقتن آغاز کرده باشد آغاز شاعری او سال ۴۱۴ خواهد بود و آن صد و هشت سال پس از تاریخست که شهرود اختراع شده و البته این از سیداق طبیعت دورست ولی در چهار مورد دیگر از کلام سروری یعنی در مورد عنصری و رودکی و در تمام موارد کلام مؤلف فرهنگ رشیدی یعنی در مورد خسروی و منجیک و رودکی از فحوای کلام هر دو پیدا است که دو شعر رودکی و دو شعر عنصری و یک بیت خسروی و یک بیت منجیک در اصل نسخه رساله ابو حفص بوده زیرا که صریحاً می نویسند باین ابیات متمسک شده است. در باب

رودکی بهیچوجه تردید نیست زیرا که وی در سال ۳۲۹ مرده و آن بیست و سه سال پس از تاریخ اختراع شهرودست و مخترع این ساز با رودکی معاصر بوده و نمکنست چنین کسی شعر رودکی را در کتاب خود آورده باشد.

اما در بارهٔ عنصری هم دور نیست زیرا که وی در سال ۴۳۱ در گذشته و بقراین طبیعی و چنانکه ظاهر کار حکم میکند نمکنست شصت سال شاعری و هشتاد سال عمر کرده باشد و آواز شاعری او در سال ۳۷۱ یعنی در بیست سالگی او بوده باشد و درین زمان شصت سال از تاریخ اختراع شهرود گذشته است و چنانکه تصور کنیم ابن ابوحفص در همین زمانها در گذشته و از هشتاد تا نود سال عمر کرده باشد در حدود ۲۸۱ با اندکی پس از آن ولادت یافته است و در زمانی که شهرود را اختراع کرده بیست و پنج سال نا کمتر داشته است. اما بهترین دلیل عمر دراز عنصری آنست که شعر فراوان داشته و از آن جمله چند مثنوی بوده که از میان رفته و باره‌ای از اشعار آن مانده است و دیوان او که امروز بدستست تنها شامل مدایح پایان زندگی اوست که بجز مدایح محمود غزنوی و برادرش صرین ناصرالدین سبکتکین چیزی در آن نیست و از بختگی همین اشعار بداست که سخنان پایان زندگی اوست که در آن زمان دیر در شعر بسار آرموده بوده است.

اما منجیک و خسروی هم ممکن بوده است که با ابوحفص مزبور معاصر باشند زیرا که منجیک پیش از عنصری در گذشته و خسروی ناوی معاصر بوده است.



بالجمله از اشعار ابو حفص بجز آن بیتی که گویند نخستین شعر فارسیست بیتی را که مؤلف فرهنگ رشیدی بنام او آورده نیز باید از و دانست و ازین قرار تا کنون دو بیت از و بدست آمده است .

اما ابوالعباس بن حنوذ مروزی که فقیه و محدث و پیشوای تصوف در مرو بوده و نخستین کسی بوده که در عراق از احوال صوفیه سخن رانده و گویند نخستین کسیست که بزبان فارسی شعر گفته است ظاهر آهمان کسیست که تذکره نویسان او را معاصر مأمون دانسته اند و گفته اند که چون در سال ۱۹۳ مأمون بمرو رفت او را بزبان فارسی مدح گفت و او خواجه زاده ای بود که بسیار دانشمند بود و در علم شعر مهارتی کامل داشت و هزار دینار از مأمون صلت این اشعار گرفت و محمد عوفی نام او را عباس و دیگران بکنیه ابوالعباس ثبت کرده اند و این چهار بیت را آن مدایح او بنام مأمون دانسته اند :

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرق دین

گسترانیده بفضل وجود در عالم بدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان را تو بایسته چو رخ راهر دو عین

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین

لیک از آن گفتم من این مدحت ترا تا این لغت

گیرد از مدح و ثنای حضرت توزیب و زین

سبک این اشعار و کلماتی که در آنها بکار رفته و وزن و قافیت آنها

کاملاً میرساند که نمکن نیست این اشعار را در قرن دوم و در سال ۱۹۳ سروده باشند زیرا که بهیچ وجه بزبان آن دوره و حتی دوست سال پس از آن هم شبیه نیست و اینکه شاعر در بیت سوم گوید « کس بدینمنوال پیش از من چنین شعری نگفت » مراد این نیست که پیش از او کسی بزبان فارسی شعر نگفته و بلکه بیشتر بدان می نماید که خراسته است بگوید بدین قافیت کسی پیش از او شعری نگفته است . اگر این اشعار را از قرن ششم ندانیم احتمال می رود که این اشعار را یکی از شاعران قرن چهارم در مدح ابوالعباس مأمون خوارزمشاه پادشاه سوم سلسله مأمونیان خوارزم مقتول در ۷ + ۴ گفته باشد و تذکره نویسندگان از کلمه ابوالعباس و مأمون این داستان جعلی را بیرون آورده باشند چنانکه شاعر خود در بیت دوم گوید : « مرخلاف ترا تو شایسته » و اگر در سال ۱۹۳ هنگام آنکه مأمون در مرو بوده است گفته باشد محالست درست آید زیرا که مأمون در آن سال خلیفه نبوده و حتی ولیعهد پدر هم نبوده است . بیشتر چنین می نماید که این اشعار را یک تن از شعرای قرن ششم در مدح یکی از خلفای بنی العباس سروده باشد .

در میان شاعران قرن چهارم شاعری بوده بکنیه ابوالعباس که گاهی نام او را ابوالعباس عباسی هم نوشته اند و چون اسدی هم در فرهنگ خود اشعار او را آورده معلوم میشود که در قرن چهارم بوده و چند بیت از اشعار او در فرهنگها آمده است بدینقرار :

این بیت شاهد کلمه گستاخ است :

مذورکن ای شیخ که گستاخی کردم

زیرا که غریبم من و مجروحم و خسته

این بیت شاهد کلمه گنجشک است :

گنجشک چگونه لرزد ایزباران      چون یاد کنم ترا چنان لرزم

این بیت شاهد کلمه زافه است که گیاهیست مانند سیرکوهی :

من یکی زافه بدم خشک و بفرغانه شدم

مورد گشتم تر و شد قامت من نارونا

این بیت شاهد کلمه لسک بمعنی شبنم است :

گر کنون بار مرا مرگ همی خشک کنند

بیم آنست مرا لسک نخواهد زدنا

این بیت شاهد کلمه غلیواج است که نام مرغیست :

آن روز نخستین که ملک جامه بپوشید

بر کنگره کوشک بدم من چو غلیواج

این بیت شاهد کلمه انگشتال است بمعنی بمار ناک :

زخان و مان و قرابت بغربت افتادم      به اندم اینجایی سازوبرگه و انگشتال

در کلمه یاتله بمعنی پائیل و دیگ دهان فراخ :

دی چو بسا کننده شدم یاقتم      آخر چون یاتله سفلیگان

در کلمه بلکند بمعنی رشوه :

ای خواجه معبر خورسیرت مفسر

خواجه دوشش ستاند دویک دهد بخردی

بلحرب یاز تو بود از مرو تا نشابور

سوگند خور که در راه بلکند او بخوردی

در کلمه نریجمد از فعل نریجیدن بمعنی سخت در هم کشیده شدن

و چین آوردن :

جان فرجید از غم هجران مرا      از نسیم وصل کن در مان مرا

در کلمه نکتر بمعنی دانه هسته و تخم انگور :

نکتر نیست گوئی در انگور از      همه شیره دیدیم یکسر رزش

در کلمه واتگر بمعنی پوستین دوز و این شعر برودگی هم منسوب است :

نهاد روی بحضرت چنانکه روبه پیر      بشیم واتگران آید از در تیماس

در کلمه نغغم بمعنی قفیز که در ماوراءالنهر ربیع خروار بوده است :

ای میر ترا گندم دشتیست بسنده      بانغغمگی چند ترا هستم انباز

در کلمه تفته بمعنی تافته :

بجنگه دعوی داری وسخت تفته زنی

درشت گوئی و پر خوار و خستوانه نئی

در کلمه ختنبر یعنی مفلسی که لاف توانگری زند و خود را

مالدار نماید :

بافرا خبست ولیکن بستم تنگ زید      آن چنان شد که چنوهیچ ختنبر نبود

در کلمه خاتوله بمعنی مکر و حيله و دغا و دو بینی و در دلی :

اکنون که همیت باز باید داد      خاتوله کنی و چند گونه شر

در کلمه درغان نام شهری در حوالی سمرقند :

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی

برو غوغای زدم مانده رو بسا درغانی

در کلمه کلک بمعنی کلک و احوال :

وز فروغش بشب ناری صد نقش نگین      ز سر کنگره بر خواند مرد کلکا

در کلمه رنده بمعنی گیاهی بهاری که گوسفند بچربدن آن فریه شود :

رقم بماء روزه بازار هر سمنده تا گو سپند آرم فربه ~~کنم~~ برنده

در کلمه سپوختن بمعنی فرو بردن :

تخم محنت بباش در گلشان خنجر کین سپوز در داشان

در کلمه شپخش بمعنی پوستین کپانه :

بینج مردیکی شخش پوستین بدتان بینج کودك نیمی گلیم پوشیده

در کلمه غنچه کردن بمعنی سرشمن :

هیچ ندانم بچه شغل اندری . ترف همی غنچه کنی با شکر

در کلمه غرید بمعنی دختری که بشرط دوشیزگی بشوی دهند و نباشد :

نرم نرمك چو عروسی که غرید آید بود

باز ز آنسوی برندش که ازین سوباز آی

در کلمه کالیدن بمعنی درهم شدن و گریختن :

ز آرزوی جماع چون بالید شیر تر از لهیب آن کالید

در کلمه مالکانه بمعنی حلوای خشك هفت مغز :

کار من خوب کرد بی صلتی هر که او طمع مالکانه کند

در کلمه مشت رنده بمعنی رنده بجان :

يك ذره ترا نکرد هموار نجان زمان ز مشت رنده

در کلمه ویرا بمعنی یاد گیرنده و آموزنده مشتق از کلمه ویر :

یکی مرد ویرا بیاید نخست که گوید نیوشیده هزارا درست

در کلمه ورکاک که مرغیست مردار خوار بزرگتر از باز و منقار

راست دارد :

بجای مشك نبوبند هیچ که سر کین بجای باز ندارند هیچ که ورکاک

در کلمه غاب بمعنی بازمانده و سقط :

هر دو ان عاشقان بی مزه اند      غاب گشته چوسه شبه خوردی

در کلمه کبج بمعنی خرده بریده :

ندانستی تو ای خر عمر کبج لاک بالایی

که با خر سنگ بر ناید سرون بورسو خانی (۲)

در کلمه تنلیخ بمعنی سجاده :

این سلب من در ماه دی      دیده چون تنلیخ در کیشان (۳)

در کلمه فلغند بمعنی در چین خانه و باغ :

بارسیم غلبه چو چرم نماید      غلبه پرید و نشست بر سر فلغند (۴)

در کلمه فرغند بمعنی گیاهی که چون لبلاب بر درخت پیچد و آنرا

خشک کنند :

دم سلامت گرفته خاموش      پیچیده بر عافیت چو فرغند

در کلمه غوشاذ بمعنی جایگاه گاو ان و گوسفندان :

سبوك و نوكت و بهمان گرفت دینزه فلان

و ما چو گاو ان گرد آمده بغوشاذ

در کلمه بالار بمعنی فرسب و تیر خانه :

توانم این دلیری من کردن      زیرا که خم بگیرد بالارم

در کلمه شاوغر که نام ولایتیست در کنار ماوراءالنهر که آنجا بسابان

ریگست و از آن سوی ریگ کافرست و مردم شاوغر بیشتر کرباس باف باشند :

رودم از دودش چون نیم شبست      شبم از بادش چون شاوغرا

در کلمه ژواغار که نام مغیست :

گفتا که یکی مشکیت نی مشک تبتی

کن مشک حشو نقیبت از خم ژو آغار (۱)

در کلمه بغار که چوبکی باشد که درودگران در میدان شکاف چوب  
نهند و کفشگران برکابید موزه نهند و این بیت بنام عمار شمر روزی هم هست  
چنانکه خواهد آمد :

ژاژمی خایم و ژاژم شده عشتک خارها دارد چون نوک بغاز

در کلمه فغیاز بمعنی نو دارانی و شاگردانه و مژدگانی :

چون عقب ببخشیدی گزیت ببخش (۲) تو بده شعر نوت را فغیاز  
در کلمه برجاس بمعنی نشانه تیر :

منجمان آمدند خلخمان اباسطر لابها چو برجاسا

در کلمه کامس که کوزه بهن باشد از چوب و سفال که زیر بغل

در آویزند :

گیرم که ترا اکنون سه خانه کاماست

بنویس یکی نامه که چندت همه کاست

در کلمه مرس که نام مغیبت :

وبافدی تک امروز تو بدولت مبر (۳)

توانگری و بزرگی و مرس را چینی (۴)

در کلمه زیغ بمعنی بساط بافته از دوح :

زیغ باغان را باوشی باغان نهند طبل زن را نشانند برودنواز

در کلمه فراغ بمعنی باد سرد :

از هر سوی فراغ بیجان تو بسته بنسب پیش چوسندان

در کلمه پشک بمعنی سرگین گوسفند :

پشک بر هلوکان مشکست و زعفران

بلسا و مشکشان مده و زعفران خویش (۴)

در کلمه کنججال بمعنی آنچه پس از روغن گرفتن از مغزی بماند :

بس پند پذیرفتم و این شهر بگفتم از من بدل خرما بس باشد کنججال

در کلمه نشل بمعنی چیزی که بچیز دیگر بریک دگر گیرند :

نامه که وصل ما خبرش نبود باب ترکن و بطاق برنشلا (۴)

در کلمه دنکل بمعنی ابله و بی اندام و دیوث و ش :

گر دنکل آمد این پسرت تا کی بر بندیش باخر هر مهتر

در کلمه آذرم بمعنی نمد زین :

که زینش آذرم و سیم و مرد بدسلبست پسرش مار فضولست و مرد شناسا (۴)

در کلمه کوم بمعنی گیاه خشک که در تند کار بایند و ایش آن چون بن نباشد :

ماه کانونست ژاژک نتوانی بستن هم ازین کومک بر خشک و همی بند آنرا

در کلمه یوکان بمعنی زهدان و رحم :

زیش چون یوکانا سببت چون سوهانا سر بنیش چو بررانی باننگانا

در کلمه کدن که نام روستا نیست :

بوالحسن مرد که زشتست او بگذار و بنده

آن مگیری که مراورا دو کسانند بکدن (۴)

در کلمه نیسو بمعنی بیشتر :

که من از جور یکی سفته برادر که مراست

از بخارا بر میدم چو فراق از نیسو



در کلمه کازه بمعنی کاوه و آن چوبکی که درودگران در میان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافتند و زیر ستونها نهند :

طبایع گر ستون تو ستون را هم پیوسد بن  
 پیوسد آن ستون هرگز کش از طاعت زنی کازه  
 در کلمه یاغنده بمعنی پنبه پیچیده که حلاجان گرد کرده باشند :  
 گر خدمت را نشایم تا پیش تو آیم (؟) با این سروریش نو چو یاغنده حلاج  
 در کلمه فکانه بمعنی بچه‌ای که پیش از وقت زادن هلاک شود :  
 ساده دلا کو دکامترس ا کنون نه بیک آسیب خرفکانه کند  
 در کلمه فرغست بمعنی گاهی که بپزند و بخورند :

ای میر شاعر یست همه ژاژ آنک ژاژنی ولیکن فرغستم (؟)  
 در کلمه گسند بمعنی تبرد و سرو و بیللی سراندر چفته که برزگران دارند :  
 و گرت خنده نیاید یکی کنند بیار و بیک دو بیتک ازین شعر من کن بکنند  
 در کلمه فرخسته بمعنی بر زمین کشیده :

ارمی خورد بشادی و کام دل دشمن نزار گشته و فرخسته  
 در کلمه نواجسته بمعنی نونشانده :

مرا بر ساعرك بسر ملکوت (؟) تازه شده چو باغ نواجسته  
 در کلمه رافه که نباتیست مانند سیر کوهی و بوی خوش دارد :  
 نرسم که روزگار بگذرد و ژاژ برسد

وز خانه آب رافه نیارد مرا حکیم

در کلمه کرگ که مرغ بر تخم نشسته باشد :  
 من بخانه درو آن عیسی عطار شما هر دو بیک جای نشینیم چو در مرغ کرگ

در کلمه غنجال بمعنی میوه‌ای ترش که حب الملوک گویند؛  
و دوش نامه رسیدم یکی ز خواجه نصیر

میان نامه همه ترف و غوره و غنجال

در کلمه غرن بمعنی بانگ و دمدمه گریستن در گلو:

دو دشم بستی چو پوده پیاز      دو یایم معطل دو دیده غرن

در کلمه امنه بمعنی توده هیزم شکافته:

هیزم خواهم همی دو امنه ز جودت

چون دو جریب و دو خم سبکی چون خون

ارین ابیات معلوم میشود که ابوالعباس عباسی در ماوراء النهر سکونت داشته و شعر بسار داشته است زیرا که ۶۵ بیت از او فرهنگ نویسان ضبط کرده اند (در باره ابوحفص سعیدی رجوع کنید بمقاله من بعنوان: «قدیم ترین کتب اهت در ایران» در شماره هفتم مجله شرق - پرمه ۱۳۱۰)

۱۷ - اما سومین شاعری که از سغد نام می برد گویا مراد همان ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی است که از مردم قریه پنج از قراءه فصبه رودک نزدیک سمرقند بوده است و سمرقند جزو ناحیه سغد بشمار میرفته . از بخارا پنج در بیت سوم مراد پنج تن شاعر بخارائی است بدینقرار :

ابوالمثل بخارائی - ابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جوینباری بخارائی -  
امیر ابوالحسن علی بن الیاس اعاجی بخارائی - ابوالمؤید رونقی بخارائی -  
سپهری بخارائی -

۱۸ - ابوالمثل بخارائی نیز از شاعران دوره سامانیان بوده است.

رجوع کنید بلباب الالباب - ج ۲ ص ۲۶ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۵ .  
گذشته از چهار بیتی که در تذکرها بنام او آمده است در فرهنگها  
نیز ابیاتی چند از او ثبت گرداند :

در کلمه سفج بمعنی خرنزۀ نارسیده که بشکنندوبآن شراب خورند:  
نقل ما خوشۀ انگور بدو ساغر سفج بلباد واصل را مشک بر دست صحیر  
در کلمه فرخار نام شهر ترکستان که بت خانۀ آن معروف بوده است :  
فرخار بزرگ و نیک جائیدست گر معدن آن بت نوائست  
در کلمه گریز بمعنی وظیفه و ابن شعر بنام رودکی هم آمده است :  
بیاز گریزی بعانم همی اگر کبک بگریزد از من رواست  
در کلمه استه که همان هسته ودانۀ میوه باشد :

کسی بی عیب نبود در زمانه رطب را استه باشد در میانه  
در کلمه پاسخ و کلمه بایست بمعنی بایسته :

گفت من پاسخ تو باز دهم آنچه بایست نیت ساز دهم  
در کلمه باد پیچ بمعنی رسنی که زنان و کودکان بندند و بروقتینند  
و در هوا معلق روند و آیند :

ز تانک خوشه فرو هشته روز بادنوان چو هندوانی برباد پیچ باز دیگر  
در کلمه چکامه بمعنی قصیده :

چو گردد آگه خواجه ز کارنامه من بشهریار رساند سبک چکامه من  
در کلمه ستیهنده بمعنی نافرمان و سخن ناشنو و ستیزنده و فریادکننده  
از فعل ستیهندن :

بحیله چو روبه فریبنده بود بکینه چو شیر ستیهنده بود

در کلمهٔ فَاژیدن بمعنی خمیازه کشیدن :

شراب شب و نشائه آن نیرزد      بفاژیدن بامداد خمارش

در کلمهٔ فَرهَنجیدن بمعنی ادب کردن :

بفرهَنجیدنش بستم کمر تنگ      تودل را زو مکن زین بیشتر تنگ

در کلمهٔ کَافَت از کَافَتن بمعنی شکافتن و کَافِیدن :

سپاهی چو دارد سرازشه در بَغ      بباید همی کَافَت آن سر بشیع

در کلمهٔ کَاک بمعنی مردمک چشم :

جهان همیشه بدوشاد و چشم روشن باد

از آنکه کند ز چشم بد حوادث کَاک

در کلمهٔ مَوئیدن بمعنی گریستن :

ز نالیدنش کوه شد بی سکون      ز مَوئیدنش شد دل سنگ خون

در کلمهٔ نَوشخَوار چار پایان :

سیه کاند و دون و پیر خوار بود      شتر وار دایم بنوشخوار بود

در کلمهٔ آبخَوست بمعنی جزیره :

رفت در ریا بتنگی آبخَوست      راه دور از نورد مردم دور دست

در کلمهٔ کَشته بمعنی ختک کرده در میوه :

بگماز گل بگردی و ما را بداد لقل      امرود کشته دادی زین ربودانیا

در کلمهٔ بِلَسکن بمعنی منجنیق و پیلوار افکن :

سروست و کوه سیمین جز یک میاش سوزن

خسته است جان عاشق و ز غم ز کاش بِلَسکن

در کلمهٔ خَوبِمعنی لبلاَب که بر درخت پیچد :

چنان چون خوکه در پیچد بگلبن بیبچم من بر آن سپمین صنوبر

۱۹ - ابواسحق محمد بن ابراهیم بن محمد جویداری بخاری؛ نیز از شاعران زمان سامانیان بوده است. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۱۱ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۸۵.

۲۰ - امیر ابوالحسن علی بن الیاس اغاجی بخاراوی از امرای دربار نوح بن منصور منصب اغاجی داشته که از مناصب مهم دربار بوده و بزبان تازی و پارسی شعر نیکو می گفته و از شاعران نامی زمان خود بوده و ظاهراً یکی از مندوحن دقیقی بوده است. رجوع کنید بلباب الالباب ج ۱ ص ۳۱ - ۳۲ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۱ و تمة الیتیمه ثعالبی نجف طهران ج ۲ ص ۱۱۴.

گذشته از اشعاری که از وی در تذکره ها آمده این ابیات نیز از او در کتاب المعجم هست :

اگر شب از در شاد نیست و باد خسر و یا  
مر انشاط ضعیفست و در ددل قویا  
شبا بدید نیاید همی کرانه<sup>\*</sup> تو  
برادر غم و تیمار من مگر تو یط  
ثنای حران نیکو بسر توانم برد  
هر آنکهی که تو تشایب شعر من دویا

در فرهنگها نیز این اشعار بنام او آمده است :

در کلمه<sup>\*</sup> آرن بمعنی آرنج :

زمانی دست کرده جفت رخسار  
زمانی جفت زانو کرده آرن

در کلمه<sup>\*</sup> بر خفج بمعنی گرانی که در خواب بمردمان افتد :

بوصال اندر ایمن بدم از گشت زمان

تا فراق آمد و بگرفتم چون بر خفج

- در کلمه بشلیدن بمعنی چسبیدن و در آویختن :

در گل غریت زیا بشلیدتم نیست ممکن روی یاران دیدتم

در کلمه پوک بمعنی بادی که بجهت آتش افروختن از دهان بدمند و درین زمان پک و یک زدن گویند :

گر برفسکند گرم دم خویش بگوگرد بی پوک ز گوگرد زبانه زند آتش

در کلمه تنند بمعنی عنکبوت و کارتنه :

ز باریکی وسستی هر دو بیایم تو گوئی بای من پای تنندست

در کلمه روانخواه بمعنی در یوزه گرد گدا :

در آن گوی ببری روانخواه بود که دستش ز هر کام کوتاه بود

در کلمه شکو خید از فعل شکو خیدن بمعنی لغزیدن و بسر درآمدن

و افتادن :

چو از سر کشی کرد هر سو نگاه شکو خید و افتاد بر خاک راه

در کلمه غراشیده از غراشیدن بمعنی خشم آوردن :

چنان شد غراشیده از کینه اش که آتش زبانه زد از سینه اش

در کلمه کرسو بمعنی کریاسه و چلیپاسه و وزغ :

کرگدن فعل جمله بستوهند کرسو شکل جمله مکروهند

در کلمه کراشیده از کراشیدن بمعنی تپاه شدن و یریشان شدن کار :

بتا تا جدا گشتم از روی تو کراشیده و خیره شد کار من

در کلمه الک که ماده ایست چسبنده که دسنه کارد را بدان سخت

می کرده اند :

هیچ نایم همی ز خانه برون - گوئیم در نشا ختند بلك

در کلمهٔ میتین بمعنی کلنگ و میل آهنین سنگ تراشان :

بشندی چنان اوفتد بوبرم که میتین فرهاد بریستون

در کلمهٔ وایه بمعنی ضرورت و حاجت و مراد و مطلوب از فعل

بایستن :

تازدرگاه جود او شب وروز سایلان را روا شود وایه

در کلمهٔ برد برد بمعنی آنکه از راه دور شو :

از ره نروم تام نگویند براه آی برده نروم تام نگویند زره برده

در کلمهٔ تند و خونند بمعنی تاز و مار و ثروت و مروت :

هر چه ورزیدند ما را سالمان شد بدست اندر بساعت تند و خونند

در کلمهٔ لغزیدن :

ترست زمین ز دیدگان من چون بی بنایم همی فرو لغزم

در کلمهٔ بخش از فعل بخشیدن بمعنی تفتن دل از سختی یا غم یا تپش

و فرو بر مردن :

ای نگارین ز تو رهیت بسست دلش را گو ببخش و گو بگداز

در کلمهٔ بل مخفف بهل از هشتن که درین زمان دل و دل کردن گویند :

بل تا جگرم خشک شود و آب نماند

بر روی من آبست کز و دجله توان کرد

در کلمهٔ نخجل بمعنی نشکنج و بناخن برگرفتن :

نشان نخجل دارم زدوست بر بازو رواست باری گردل ببرد مونس داد

در کلمهٔ سیماب بمعنی زیبق و جیوه :

شب بیدار وین دودیدهٔ من همچو سیماب بر کف منلوج

در کلمه طپید از فعل طپیدن :

گمنون که نام ز کینه بری دلم بطپید چنان که جادل بددل طپید بر وز جدال

در کلمه کوز بمعنی کوز و چفته و دو تا :

دام بر آتش کردی و قد و قامت کوز فراز نامد هنگام مردمیت هنوز

در کلمه چنک بمعنی فرودن گلو :

هیچ خردمند را ندید بگیتی کز چنک عشق او نود نرومند

در کلمه همال بمعنی اناز و شریک و همتا و مانند :

میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک

حوالوی که کنی با عشق سرخ همال

در کلمه توسن بمعنی کره و حشی که بدنگام راست کرده باشند :

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کند

در کلمه بازن بمعنی سیخ و آهن دراز که مرغ بدان بریان کنند :

تا سحر هر شب چنان چون می طپم جوره رنده طپد بر نازن

در کلمه سفوله بمعنی کنجی از خانه :

مز و سفوله یکی تنگ بیک سوز جهان عربی وار بگردم از بان عجمی

بیتی که بشاهد کلمه توسن در فرهنگ اسدی نام اغاجی آمده از

غزلیست معروف که در تذکره ها بنام رابعه نبت کمب قرداری شاعره امی

قرن چهارم ثبت کرده اند بدین گونه :

عشق او باز ادر آوردم بنند کوشش بسیار نامد سودمند

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کند

عشق در دلتی بکرانه ناپدید کی توان کردن شنا ای هوشمند



عاشقی خواهی که تا پایان بوی      بس ببايد ساخت با هر ناپسند  
زشت بايد دید و انگاريد خوب      زهر بايد خورد و پنداريد قند

بیت پنجم و دوم این غزل را ابو سعید ابوالخیر عارف نامی قرن چهارم هنگامی که از خاک کردن پسر خرد خود باز می گشته است میخوانده<sup>۱</sup> و از اینجا پند است که این غزل حتماً از شعرای قرن چهارم ایران است و حتی در آن زمان بسیار معروف بوده است.

۲۱ - ابوالموید رونقی بخارائی نیز از شاعران همین دوره و معاصر سامانیان بوده است و مؤلف مجمع الفصحاء وی را با ابوالموید بلخی شاعر معروف و نویسنده نامی آن زمان اشتباه کرده است. رجوع کنید بلباب الاایاب ج ۲ ص ۲۶-۲۷ و مجمع الفصحاء ج ۱ - ص ۸۱.

۲۲ - سپهری بخارائی نیز از شاعران دوره سامانیان بوده است و او را معاصر رودکی دانسته اند ازین قرار از نخستین شعرای این دوره بوده است رجوع کنید بمجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۴۴.

گذشته ازین پنج تن شاعر بخارائی پنج تن شاعر دیگر درین دوره از بخارا برخاسته اند بدین قرار: جلاب بخاری - فض بن عباس - شاکر بخاری - مرادی - معنوی.

۲۳ - جلاب بخاری از شاعرانیست که در تذکره ها نامی ازو نیست و تنها در فرهنگها نامی ازو آورده اند و چون در فرهنگ اسدی هم ذکر او هست مسلم است که در قرون چهارم بوده. سروری در مجمع الفرس در کلمه جلاب می نویسد: «بوزن گلاب نام شاعری اسنادست که در بخارا

(۱) اسرار التوحید فی مقامات ابی السعید - چاپ طهران ص ۱۵۸

بود کذافی التحفه « و در فرهنگها اشعاری چند بنام او آورده‌اند :  
 در کلمه یند بمعنی زغن و خاد و غلیو و غلیواج و مرغ گوشت‌ربای  
 و در کلمه ستنبه بمعنی دایر و قوی بازو :  
 چون یند فرومایه سوی چوزه گراید شاهین ستنبه بتند روان کند آهنگ  
 در کلمه سفته بمعنی مالی که بشهری یا جائی کسی را دهند و جای  
 دیگر باز ستانند :

اینک ره‌ی بمرگان راه در تو رفته نزدیک تونه نامه نه تیز هیچ سفته  
 در کلمه مندور بمعنی غمگین :

بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشادکامی نزدیک شو نه مندوری  
 در کلمه زبون یاربون بمعنی سیمی که پیش از نزد بمر دوران دهند  
 پرده دل من بدست عشق زبونست (۲) سخت زبونی که جان منش زبونست  
 ۲۴ - شیخ ابوالعباس فضل بن عباس یا ابو عبدالله فضل بن عباس<sup>۱</sup>  
 ربنجنی بخارائی از مردم ربنجن شهری از سغد بوده و نظامی عروضی در  
 چهار مقاله<sup>۲</sup> او را از شاعران آل سامان می‌شمارد و وی از شاعران نامی  
 دربار سامانیان بوده و ظاهراً در مرثیه نصر بن احمد سامانی در ۳۳۱ اشعاری  
 گفته است . رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۹-۱۰ و مجمع الفصحاء  
 ج ۱ ص ۳۸۱ .

ممکنست ابوالعباس عباسی که پیش‌ازین ذکر او رفت و در فرهنگها  
 اشعاری بنام او آمده است همین ابوالعباس فضل بن عباس باشد . گذشته از  
 قطعه‌ای که در مرثیه نصر بن احمد گفته و در تذکره‌ها ثبت شده این بیت

۱ - با بر ضبط سفته‌ای (۲) چاپ اوقاف گیب ص ۲۸

نیز در سفینه‌ای بنام ابو عبدالله فضل بن عباس باو منسوب است و در کتاب  
المعجم<sup>۱</sup> نیز بنام اوست و آنجا نام او ربانجنی مطلق آمده :

چون خواجه ابوالعباس آمد کارت همه نیک شد سراسر

۲۵ - شاکر بخاری نیز از شاعران قرن چهارم بوده و در تذکره‌ها

نامی ازو نیست . در کتاب المعجم فی معایر اشعار المعجم<sup>۲</sup> این دو بیت بنام  
او ثبت شده :

سردست روزگار و دل از مهر سردنی

می سال خورده باید ما سال خوردنی

از صد هزار دوست یکی دوست نی

وز صد هزار مرد یکی مرد نی

و چون در فرهنگ اسدی هم اشعار او آمده مسلم است که در قرن

چهارم بوده است . در فرهنگها اشعاری چند ازو ثبت شده بدین گونه :

در کلمهٔ اثر کهن بمعنی کاهل و بی کار :

بدل ربودن جادی و شاطری ای مه بوسه دادن جان پدر بس از کهنی

در کلمهٔ آ کشیده از فعل آ کشیدن بهمان معنی آ کشیدن و اباشتن

و در کلمهٔ خنیده معنی مشهور و معروف و پسندیده :

منم در کشور عشقت خنیده دای از مهر رویت آ کشیده

در کلمهٔ ایسته بمعنی بسته :

خون ایسته همی ریرم بر زرین رخ

ز آنکه خونا به نماندست درین چشم نیز

در کلمه اندروا بمعنی دروازه و آویخته :

ز اندروائی ارخواهی نجاتی ترا باید ز جود او براتی

در کلمه بنخم بمعنی بنظام و منظم :

چرا نه شکر کنم نعمت ترا شب و روز

که از تو اختر من سعد گشت و کار بنخم

در کلمه بلندین بمعنی پیرامن در :

درو افراشته درهای سیمین جواهرها نشانده در بلندین

در کلمه پراشیده بمعنی پریشان و در کلمه خراشیده و این بیت

بنام رودکی هم آمده است :

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه

هر روی پاشیده همه بر چاکران کرده یله

در کلمه توزی از فعل توختن بمعنی فرو کردن و کشیدن و خواستن

و اندرختن و گزاردن و واپس دادن :

نوشه گنج خواسته توزی بل کر آن داد سایلان توزی

در کلمه چرویدن بمعنی چاره جستن :

یکی دانش پژوهی داشت گریز بچرویدن نگشته هیچ عاجز

در کلمه دغ بمعنی دوخ و آن گیاه است که از آن بوریا بافند :

روی مرا هجر کرد زردتر از زر گردن من عشق کرد نرم تر از دغ

در کلمه سوک بمعنی خار خوشه گندم و جو :

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوک خوشه چوبادآزدم

در کلمه ستهیدن بمعنی نافرمانی کردن و سخن ناشنودن و فریاد کردن :

بدان کس که جانش زدانش تمیست      مستهیدنت      ما یه      ابله‌یست

در کلمه شکوخ بمعنی لغزش و بسر در آمدگی از فعل شکوخیدن :

هر که او درره رود سرمست و شوخ      افتر اندر خاک خواری از شکوخیدن

در کلمه کایدن بمعنی درهم شدن :

بهر دلب تا یکی کایدنت      هر زمان جوشیدن و نالیدنت

در کلمه کوفشانه بمعنی جولاهه :

نفرین کنم ز درد و فغان این زمانه را

کو داد کبر و مرتبت این کوفشانه را

آنها که با مکوی و کلابه بود شمار

بربط کجا شناسد و چنک و چغابه را

در کلمه واذیچ بمعنی چفته رز :

همه واذیچ برا نگور و همه جای عصیر

زانچ و رزید کنون بر بخورد و رزگرا

در کلمه کلج بمعنی چین و شکن :

فری زان زلف مشکینش چو زنجیر      فتاده صد هزاران کلج بر کلج

در کلمه وخش نام شهری در ترکستان :

بگامی سپرد از خطا تا کجا      بیک تک دوید از بخارا بوخش

در کلمه آیوشه بمعنی خروش از گریه :

چو کوشیدم که حال خود بگویم      زبانم بر نگردید از آیوشه

در کلمه زغنگ بمعنی فواق :

مرا رفیقی پرسید کین غریبو ز چیست

جواب دادم کز غم نیست هیچ ز غمگ

در کلمه پالو بمعنی نولول :

ای عشق ز من دور که بردل همه رنجی

همچون ز بر چشم یکی محکم پالو

در کلمه غارجی بمعنی صبروحی و این بیت بنام رودکی هم آمده است:

خوش چون لبید غارجی با دوستان یکدله

گیتی بآرام اندرون مجلس بیانگ و اواه

در کلمه یا کند بمعنی باقوت :

کجا تو باشی گردندی خطر خوبان      جست را چه خطر هر کجا بودیا کند

در کلمه یاز بمعنی ارش و باع یعنی واحد طول :

بچاه سیصد یازم چنین من از غم او      عطای میررسن ساختم ز سیصد یاز

در کلمه گز بمعنی کج :

حال با کز کمان راست کند کار جهان      راسنی تیرش کسری کند اندر جگرا

در کلمه پوشاک بمعنی گربه در زبان ماوراءالنهر :

چند بردارد این هر یوه خروش      نسود باده بر سماعش نوش

راست گوئی که در گلوش کسی      پوشکی را همی بمالد گوش

در کلمه ستاک بمعنی شاخ نو :

شاخ وستاک نسرین      چون برج نور و جورا

در کلمه سفته که پیش ازین آمد همان شعری که بنام جلاب بخاری

آمده بود در فرهنگ اسدی خطی بنام وی بدین گونه آمده است :

اینک ره می بمزگان راه تو پاک رفته      نزدیک تو نه عاید نه بزه هیچ سفته  
در کلمه رده بمعنی رج و صف :

زیبا نهاده مجلس و زیبا نهاده جای      ساز شراب پیش نهاده رده رده

۲۶ - ابوالحسین محمد بن محمد مرادی بخارائی شاعر معروف زمان

سامانیان که پیش از رودکی در گذشته و بزبان تازی و پارسی شعر راتیکو  
می گفته است و پیش ازین در مجلد دوم این کتاب در صحایف ۵۱۲ - ۵۱۴  
شرح حال او ثبت افتاده است و گذشته از اشعاری که از او آمده این بیت هم  
در فرهنگ اسدی در کلمه آرخ بمعنی ناول و جوش آمده :

آن سرخ عمامه بر سر او      چون آرخ زشت بر سر کبر

۲۷ - معنوی بخاری نیز از شاعران همین دوره بوده است. رجوع

کنید بلیاب الالباب ج ۲ ص ۲۷ و مجمع المنصحا ج ۱ - ش ۵۱۰ .

پنج از مرو در بیت سوم مراد پنج شاعر بوده اند که از مرو برخاسته اند

بدینقرار : ابوالعباس مروزی ، مسعودی مروزی ، طیان مرغزی ، شماره  
مروزی ، کدائی مروزی .

۲۸ - ابوالعباس مروزی همان کسب است که پیش ازین در ضمن

احوال او حفص سعیدی ذکر او گذشت .

۲۹ - مسعودی مروزی از سخن سرابان قرن سوم ایران بوده

که ذکر او یکی در کتاب غرر اخبار ملوک الفرس تألیف ثعالبی آمده است  
که در میان سالهای ۴۰۸ و ۴۱۲ آنرا تألیف کرده است و در آن کتاب  
در ضمن پادشاهی ظهورت<sup>۱</sup> آمده است که مسعودی در معنوی فارسی خود

آورده که ظهمرث کهندز مرو را ساخت و سپس جای دیگر در انجام روزگار زال گوید مسعودی مروزی در مثنوی فارسی خود آورده که بهمن زال را کشت و یک تن از کسان و خویشان او را باز نگذاشت :

دیگر آنکه مطهر بن طاهر مقدسی در کتاب البدء و التاریخ که در سال ۳۵۵ نوشته است در پادشاهی کیومرث گوید ابرائیم را در کتابهاشان عقیده بر آنست و خدا داناترست بر درست و نادرست که نخستین کس از مردمان که پادشاهی کرد کیومرث نام داشت و وی برهنه بود و در روی زمین میگشت و سی سال پادشاهی کرد و مسعودی در قصیدهٔ مزین خود بیارسی گفته است .

نخستین کیومرث آمد بشاهی      گرفتش بگیتی درون پادشاهی  
چو سی سالی بگیتی پادشا بود      که فرماش بهر جائی روا بود  
و سپس گوید این ابیات را بدان آوردم که دیدم ابرائیم این اشعار را بزرگ میدارند و آنرا مصور می کنند و برای خود تاریخی می شمارند و سپس جای دیگر در پایان سلطنت ساسانیان گوید کار پادشاهان ایران پایان رسید و خدا دین خویش را که وعده کرده بود آشکار کرد و بوعدهٔ خود وفا کرد و درین باب مسعودی در پایان قصیدهٔ فارسی خود میگوید :

سری شد نشان خسروانا      چو کام خویش راندند در جهاننا

چون این دو مؤلف هر دو در قرن چهارم می زیسته اند و در آن زمان این اشعار در ایران رواج داشته و مردم آنرا بزرگ میداشته اند پس مسعودی مروزی که تاریخ ایران قدیم را از زمان کیومرث تا پایان



کار ساسانیان نظم کرده است در قرن سوم بوده و منظومه<sup>\*</sup> او بسیار متداول بوده و برای آن نقش و تصویر می ساخته اند و در ایران رواج کامل داشته است .

۳۰ - طیان مرغزی نیز از شاعران معروف قرن چهارم بوده و وی بجز طیان نمی کرها نیست که در قرن ششم می زیسته است و در تذکره ها ضبط کرده اند. این طیان مرغزی از مردم مرو بوده زیرا که مرغزی ضبط دیگری از مروزی و نسبت بسوی مروست و وی قطعاً در قرن چهارم بوده زیرا که اشعار وی در فرهنگ اسدی هست ولی در تذکره ها نامی از او نبرده اند و وی شاعری بوده که هجوهای رکیک می گفته بهمین جهة بطیان ژاژخای معروف بوده است و بسیاری از شاعران ایران بهمین عنوان بدر اشاره کرده اند از آن جمله پیغوملک شاهزاده سلجوقی در قرن پنجم گفته است :

بر دشمن تو خندد گردون چو مرد عاقل

بر هنرهای حجبی بر ژاژهای طیان

و نیز انوری شاعر بزرگ قرن ششم گفته :

طبع حسان مصطفائی کو تا ثنا های غم زدای آرد

زانکه مقبول مصطفی نشود آنچه طیان ژاژخای آرد

و پیداست که بواسطه همین سخنان باوه او را طیان ژاژخای میخوانده اند

و از اشعار او آنچه در فرهنگها آمده بدینگونه است :

در کلمه کماسه بمعنی کاس و کاسه چوبین :

آورده و جمع کرده زرها

در دست کماسه و بدرها

در کلمهٔ بستاوند بمعنی صفة ساختهٔ بالای نیستو :

جهان جای بقا نیست باسالی بگذار بایوان چه بری رنج و بکاخ و بستاوند

در کلمهٔ لاند از فعل لاندن بمعنی جنباندن :

با دفتر اشعار برخواجه شدم دی من شعر همی خواندم داوریش همی لاند

در کلمهٔ کلج بمعنی سبدرگ مابه بانان و در کلمهٔ شاندا از فعل شاندن

بمعنی شانه زدن :

صد کلج یراز گوه عطا کرده بر آن ریش

گفتم که بدان ریش که وی خواجه همی شاندا

در کلمهٔ کلوند بمعنی مرسله و دستبند از کوزو انجیر و غیره :

خواجهٔ ما ز بهر گنده پسر کرد از خایهٔ شتر کلوند

در کلمهٔ ماله بمعنی سمهٔ جوها لان که لیف و جامه را بدان آهار کنند

و در کلمهٔ بت بمعنی آهار جولاهگان و این بیت با اختلافی بنام عماره

هم خواهد آمد :

آن ریش پر خدو بین چون مالهٔ بت آلود

گوئی که دوش بروی تا روز گوه پالود

در کلمهٔ بورك بمعنی پورمک و کفک :

تا توانم گفت نان را می خورم با نان خویش

می گذارد تا بر آن از کهنگی بورك فتد

در کلمهٔ خماید از خمایدن بمعنی تقلید کردن :

مردم نه ای ای سگ بچه ماند رویت چون بوزنه ای کوسگی باز خماید

در کلمهٔ لکانه بمعنی عصب و این بیت نسخهٔ دیگری هم دارد که

بعد خواهد آمد :